

# مهسا محب‌علی نفرین خاکستری

روایتی که زیاده‌تر  
از یک قصه است

دلم می‌خواند باهات حرف بزنم چنان‌که تمام می‌خواند باهات حرف  
بزنم مندی حرف می‌زدی روزی که در وقت زودم خدیج خوانده‌ای  
تا آنجا که یادش بود که بعد از آن وقت  
رو که در وقت زودم خدیج خوانده‌ای تا آنجا که یادش بود که بعد از آن وقت  
دلم می‌خواند باهات حرف بزنم چنان‌که تمام می‌خواند باهات حرف  
بزنم مندی حرف می‌زدی روزی که در وقت زودم خدیج خوانده‌ای  
تا آنجا که یادش بود که بعد از آن وقت

نفرین

نشر  
تیما

پوش می‌گویی من کنار به درخت و ایستاده بودم و ایستادم

